

## شهید نادر راوند



ازتبار علی  
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	محمدیوسف
تاریخ تولد	۱۳۴۶/۰۸/۰۵
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۶/۰۴/۱۳
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز نیروی انتظامی
شغل	—
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	برازجان

## زندگینامه

### زندگینامه شهید:

شهید نادر راوند فرزند محمد یوسف در تاریخ ۵/۸/۱۳۴۶ در برازجان دیده به جهان گشود. دوران کودکی خود را در شهر شهید پرور برازجان سپری نمود و در خانواده ای مذهبی پرورش یافت و در سال ۱۳۵۳ وارد مدرسه ابتدایی گردید و این مقطع تحصیلی را با موفقیت به پایان رسانید. وی تحصیلات خود را تا مقطع اول راهنمایی ادامه داد و چون دوران دفاع مقدس پیش آمد در حالی که تنها ۱۳ سال از عمر با برکتش نمی گذشت به جبهه حق علیه باطل اعزام گردید و بارها در جبهه های حق علیه باطل به نبرد و مبارزه خویش علیه کفر جهانی می پرداخت. و حتی یکبار توسط منافقین کومله ای دستگیر و به اسارت در می آیند که همان موقع برادران سپاهی سر می رسند و ایشان را آزاد می کنند. شهید در سن ۱۹ سالگی از طریق سپاه به عنوان پاسدار وظیفه عازم جبهه گردید و بعد از آن توسط کمیته پاسداران انقلاب اسلامی عازم منطقه عملیاتی شلمچه از مهمترین مناطق عملیاتی دوران دفاع مقدس گردید و در آنجا به خدمت مشغول گردید. شهید راوند سرانجام در تاریخ ۱۳/۴/۱۳۶۶ بر اثر اصابت ترکش به فیض عظمای شهادت نائل گشت.

## وصیت نامه

((انا لله وانا اليه راجعون))

ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعد اعلیه حقا في التوریه والانجیل والقران ومن اوفی بعهده من الله فاستشروا بیعکم الذی بایعتهم به وذلك هو الفوز العظيم .

خدا جان و مال اهل ایمان را بهای بهشت خریداری کرده آنها در راه خدا جهاد میکنند که دشمنان دین را به قتل رسانند و یا خود کشته شوند ، این وعده قطعی است بر وعده ای ست که در تورات وانجیل وقرآن یاد فرموده واز خدا با وفاتر بعهد کیست ای اهل ایمان شما بخود در این معامله بشارت دهید که این معامله با خدا بحقیقت سعادت و پیروزی بزرگی است .

سوره التوبه آیه ۱۰۱

اگر آن زمانی که امام حسین (ع) در صحرای گرم و سوزان کربلا به نیزه بی کسی تکیه داده بود و کسی نبود به ندای هل من ناصر او لبیک بگوید حال به یاری فرزند او رفته و حرم مطهرش را از دست کفار آزاد سازم من می خواهم که اگر خدا قبول کند این قطره ناچیز خون خودم را در راه او به زمین بریزم می خواهم بر گناهان گذشته خود اعتراف کنم و اگر بتوانم آنها را جبران نمایم و توصیه ای هم به مردم شهید پرور و همیشه در صحنه ایران خصوصاً شهر خودم برازجان دارم اینست که مبادا این نعمت بزرگ الهی را که خداوند بر ما منت گذاشته است ناشکری کرده و او را فراموش کنید. مبادا رهبری را که پس از مدتها رنج و ستم و دوری از وطن و مردمش و مدتها تبعید به خواست خود و خداوند به آغوش شما بازگشته است را فراموش کنید همه باید این گونه باشیم که امام چشم ماست ما قلبمان را میدهیم ولی چشممان را هرگز مبادا شهدا را فراموش کنید زیرا آنها بودند که با نثار خون خود درخت ثمر بخش اسلام و انقلاب را آبیاری کردند و صراط مستقیم را به ما راهنمایی کردند مبادا نماز جمعه را فراموش کنید زیرا همین نماز جمعه ها هستند که اتحاد بین مردم را حفظ کرده اند . همین نماز جمعه ها هستند که مردم را منسجم کرده اند . کمک به جبهه را فراموش نکنید. توصیه ای هم به خواهران دارم و اینکه خواهران شرعا مسئولند که حجاب اسلامی را حفظ کنند زیرا حجاب تو گوینده تر از خون من است که بر روی زمین می ریزد. شما که نمی توانید به جبهه ها بیایید لاف این حجاب خود را رعایت کنید . به گفته حضرت زهرا (س) ای زن به تو از فاطمه این گونه خطابست ارزنده ترین زینت زن حفظ حجاب است و اما شما جوانان عزیز جبهه را فراموش نکنید و تا آنجا که می توانید جبهه بیایید زیرا تمام امید مردم مستضعف جهان به جوانان ایران است که کی می روید و آنها را از زیر بار ظلم و جهل بیرون می آورید اما تو ای خواهر و مادر عزیزم . مادر برای من بعد از خدا پناهگاهی بودی ای کسیکه شبها بر گهواره من می نشستی و خواب خوش سحری را بر خود حرام میکردی ای مادری که که نمی توانم زحمات بیکران تو را جبران نمایم من بودم که می بایست مرا پیروید به این سن و سال از شما سپاسگذارم که که به دین خود وفا کردی و این امانت را باید به صاحب اصلیش بدهی و آن مالک خداوند می باشد از شما خواهشمندم که زحمات و شیر خودت را بر من حلال کردی . اما خواهرم از شما می خواهم که ممکن است از من رنجی دیده باشی مرا حلال کنی و چون همیشه که زینب وار بودی همچنان هم بر آرمان مقدس خودت که الله می باشد پایدار بمانی از شما می خواهم که اگر خداوند شهادت را که آرزوی دیرینه من می باشد نصیبم کرد شهادت مرا باعث سرافرازی و مایه افتخار خودتان بدانید و در مصائب صبور باشید و در شهادتم گریه وزاری را تا آنجا که می توانید منع کنید نمی توانم بگویم اصلاً گریه نکنید زیرا مسئله مادر و فرزند مسئله ای سخت است ولی گریه را کمتر کنید اما شما دوستان برداران عزیزم که هرگز شما را فراموش نخواهم کرد. از شما می خواهم که امام را فراموش نکنید. نماز جمعه و جماعات و قطعه شهدا و اخلاق و رفتار اسلامی را فراموش نکنید اگر چنانچه از این حقیر ناراحتی نگرانی دیده اید به بزرگواری خودتان مرا حلال کنید و از سر تقصیر این حقیر بگذرید شاید خداوند از سر تقصیرات ما درگذرد مرا در قطعه شهدا بخاک بسپارید. اسمم را بر سر قبرم ننویسد و قبرم را گمنام

بنویسید و بر روی آن بنویسید امام را دعا کنید عکس را بروی درب بسیج بکشید تا کوردلان منافق نگویند که شبهای نگهبانی را فراموش کرده ام دستهایم را از تابوت بیرون بگذارید تا آن از خدا بی خبران نگویند که چیزی همراه خودش برده است از تمامی دوستان و آشنایان حلال بودی می طلبم و از شما می خواهم که امام را امام را امام را فراموش نکنید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار.

والسلام علیکم ورحمته ا و برکاته

وصیت نامه حقیر نادر راوند

مورخه ۱۸/۱۱/۶۳

## مصاحبه

مصاحبه با مادر شهید نادر راوند :

خودش از ما خواست تا رضایت دهیم به جبهه برود من هم با بردار بزرگش مشورت کردم پس او هم که می دید نادر خیلی اصرار و پافشاری میکند اختیار را به دست خودش داد و نادر در اولین فرصت اقدام به تکمیل پرونده خود برای جبهه نمود، چون در آن موقع ۱۳ سال داشت لذا در شناسنامه خود دست برد و سن خود را به ۱۴ سال رساند و از طریق بسیج به جبهه نبرد حق علیه باطل اعزام گردید.

اخلاق و رفتاری بسیار خوب داشت. خودش بیشتر کارهای خانه را انجام می داد. هیچکس را از خودش ناراحت نمی کرد، همیشه سر به زیر و نگاهش در مقابل دیگران پایین بود و از ما می خواست برای شهید شدنش دعا کنیم. آخرین بار که آمد وقتی خواست برود به من گفت مادر دنبالم نیا برگرد داخل خانه وقتی که نادر به بوشهر رفت احساس می کند که مادرش از او ناراحت شده سپس یکی از دوستانش را فرستاد خانه تا از طرف نادر عذر خواهی کند من باور نکردم که نادر این پیام را داده پس از او خواستم تا نامه ای که نوشته بودم برای نادر ببرد تا برای نامه بنویسد اما وقتی دوستش به محل خدمت نادر می رسد می بیند که نادر شهید شده است ابتدا به ما خبر شهادت نادر را نداد حتی بعضی از همسایگان هم میدانستند ولی به من نمی گفتند تا اینکه قضیه برایم روشن شد و خبر شهادت فرزند عزیزم را به من دادند. او می خواست که گمنام دفن شود ابتدا همین کار را هم کردیم ولی چون من بی صبری و ناراحتی می کردم و مردم که عبور می کردند می گفتند چیزی در این قبر نیست لذا سنگ او را عوض کردم و نام شهید را روی سنگش حک کردیم. نادر را در خواب دیدم که می گفت جایم خیلی خوب است آنجا هر میوه و غذایی بخواهیم فراهم است مادر بیا پیشم بنشین چند دقیقه ای نشستیم بعد هم به من گفت بلند شو برو و خودت را برای ناراحت نکن من جایم خوب است.

## خاطرات

### خاطرات برادر شهید نادر رواند:

با سلام و درود فراوان به روان پاک امام شهدا ☐ و شهیدان همیشه زنده جنگ تحمیلی و انقلاب اسلامی همچنین سلام و درود بر بسیجیان بزرگوار و انقلاب اسلامی. شهید نادر راوند در سن ۱۳ سالگی و در دوران مقطع تحصیلی راهنمایی و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به ندای امام (ره) لبیک گفته و آماده جنگ شد با اینکه در سن کودکی و نوجوانی بسر می برد لیکن دارای همتی بلند و غیرت اسلامی بوده که جنگ و جبهه را بر تحصیل و دنیا و لذت های دنیوی ترجیح داده و به همین دلیل نتوانست آرام بگیرد و یک روز پیش من آمد واذن جبهه و جنگ خواست من ایشان را پیش برادر بزرگترم بردم و با وی در میان گذاشتم و به او گفتم نادر عازم جبهه می شود و اجازه رفتن می خواهد برادرم به او گفت که با توجه به اینکه مسئله اسلام و حق و باطل است من نمی توانم مانع شما بشوم و اما شما هنوز کوچک هستید. ایشان با حالتی که همیشه داشت (حالت حجب و حیا ☐) و همیشه تبسم روی لب داشت و سرش را زیر می گرفت و سرش را پایین انداخته بود و کمی تبسم کرد و اجازه خواست برادرم به اجازه داد و روز بعد رفت به بسیج مراجعه کرد و اما به او گفتند که شما ۱۳ سال بیشتر ندارید و نمی توانیم شما را اعزام کنیم شهید با دست کاری شناسنامه اش و تهیه فتوایی آن مجدداً مراجعه و به جبهه جنوب اعزام گردید و چندین بار به جبهه رفت و همین طور ادامه داد تا سن ۱۸ سالگی در جبهه بسر می برد و هر سه ماه یکبار جهت سرکشی می آمد منزل و مجدداً بعد از چند روز به جبهه می رفت. شهید یکبار در جبهه جنوب در یکی از عملیات علیه عراقی ها دچار موج زدگی بود و مدت ها رنج می برد و یک بار دیگر در جبهه غرب حین عزیمت به منطقه توسط عوامل گروهک کومله دستگیر و در حین دستگیری برادران سپاه انقلاب اسلامی سر می رسند و شهید و رفقای که اسیر کرده بودند را نجات می دهند. شهید در سن ۱۹ سالگی از طریق سپاه انقلاب اسلامی پذیرش و وارد خدمت مقدس سربازی شد که بعد از مدتی با توجه به اینکه دچار موج گرفتگی بود و فرمانده او که پاسداری بنام دهقان بود با وی ناسازگاری می کند و در نهایت از خدمت فاصله گرفت و بعد از چند ماهی دوباره توسط کمیته انقلاب اسلامی مورد پذیرش قرار گرفت و بخدمت سربازی و جبهه شلمچه اعزام گردید و به مدت یکسال در جبهه شلمچه خدمت نمود لازم به توضیح است که جبهه شلمچه خطرناکترین جبهه بشمار می رفت یک مرتبه شهید جهت مرخصی به منزل آمد و چند روزی در مرخصی بود با توجه به اینکه مدت شش سال در جبهه بود و از تحصیل و کار و زندگی فاصله گرفته بود مادرش و مابردارش به او گفتیم که نصف منزل پدریمان برای شما و هر کجا که می خواهید تا برایت خواستگاری کنیم وزن بگیریم. البته این مطلب را چند بار به او گفته بودیم لیکن این بار آخر او قبول کرد و ما خوشحال بودیم که برایش زن بگیریم و او نظرش را بما گفته است. روز آخر مرخصی بود اول غروب وارد منزل شد و با دست به من اشاره کرد و گفت حاجی منزل برای خودت وزن هم برای خودتان من گفتم چرا مگر چه شده نادر چرا این حرفها را می زنی کسی تو را ناراحت کرده است، گفت هیچی نشده تا اینکه روز بعد که عازم جبهه بود چند بار رفت تا لب خیابان جلو منزلمان و دوباره برگشت و سه بار تکرار کرد و هی بچه های ما را می بوسید و خدا حافظی می کرد بعد عازم شده و در بین راه آنطرف گناوه داخل ماشین که می رفتند وصیت نامه خود را تنظیم و به یکی از رفقایش می دهد و میگوید من این بار که رفتم جبهه شهید می شوم و شما این وصیت نامه را به مادرم بدهید. ضمناً قبل از اینکه وصیت نامه را بنویسد و یا از منزل خدا حافظی کند به پسر عمه اش می گوید من اول غروب درب منزلمان نشسته بودم یک چیزی مثل فرشته بنظر می رسید و دارای بال بود آمد جلو نظرم گذشت و به من گفت که تو در این بار شهید می شوی و به همین دلیل بود که وارد منزل شده و به من (برادرش) گفت منزل وزن برای خودت و به شهید الهام شده بود که به درجه شهادت میرسد. این چند کلمه ای کوتاه از خاطرات و زندگی شهید نادر راوند که همچون قاسم امام حسن علیه السلام که در سن کودکی وارد جبهه جنگ می شود ایشان هم به پیروی از امام خودش وارد جبهه جنگ شد و در نهایت روز آخر که قرار بود از جبهه به منطقه آرام انتقال بشود فرمانده آنها می گوید نیرو کم آمده و چند نفر داوطلب بماند. که نادر داوطلب می شود و می ماند تا دو روز بعد که قصد داشتند آنها را تعویض کنند غروب بوده و روز آخر بنا گفته یکی از همسنگران نادر غسل می کند صبح روز بعد نماز صبح را می خواند و جهت تعویض پاس نگهبانی عازم سنگران رفقایش می شود و در بین راه یکی از

رفقاییش که بچه تهران بوده او را می بیند وبا هم روبوسی می کنند و دست دور گردن هم می کنند وبا هم  
خداحافظی می کنند که در همین لحظه خمپاره دشمن به زمین می خورد وهر دو با هم شربت شهادت می نوشند.  
بیاد همه شهدا گلگون کفن .





سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران